



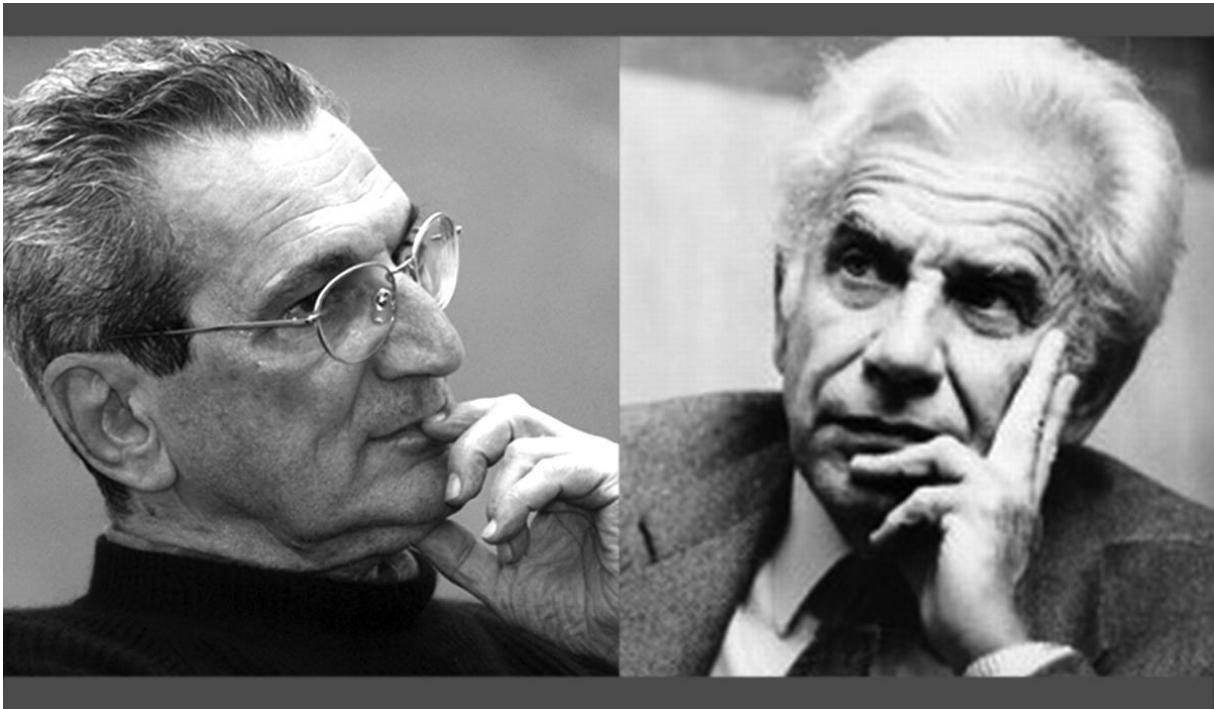
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

پس از مارکس درون طبقه‌ی کارگر چه اتفاقی افتاد

نوشته‌ی: آنتونیو نگری

ترجمه‌ی: ساسان صدقی‌نیا



شهریور ۱۴۰۲

توضیح مترجم: ماریو ترونتی روز دوشنبه ۷ اوت ۲۰۲۳ در ۹۲ سالگی درگذشت. او متفکر و مبارز نام‌آوری بود که به بهترین وجه توانست قدرت جنبش کارگری را در قالبی استراتژیک و عملی سیاسی بیان کند. کتاب مهم او، **کارگران و سرمایه**، برای اولین بار در ۱۹۶۶ منتشر شد و از نظر روش و بازتفسیر مارکس و مارکسیسم نقطه عطفی برای جنبش خودگردانی کارگری محسوب می‌شود. این کتاب را انقلاب کوپرنیکی در روش‌شناسی می‌دانند که طبقه‌ی کارگر و نظام سرمایه‌داری را همواره در حال تغییر و بر اساس پویایی‌های مبارزه‌ی طبقاتی تحلیل می‌کند. در پنجاهمین سال انتشار این کتاب، در ۱۱ ژوئن ۲۰۱۶ سمیناری در دانشگاه نانتر پاریس برگزار شد. متن پیش رو سخنرانی آنتونیو نگری در این سمینار به عنوان ادای احترامی به میراث کارگرگرایی ماریو ترونتی است که به مناسبت درگذشت او ترجمه شده است.

نخستین ویراست کتاب **کارگران و سرمایه** [۱] در ۱۹۶۶ منتشر شد و در آن وعده داده شده بود مطالعه‌ی «آن‌چه در طبقه‌ی کارگر پس از مارکس رخ داده است» ادامه داشته باشد (ص. ۲۶۳). قطعه‌ای که به چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۷۰ اضافه شد طبقه‌ی کارگر در عصر نیودیل را تحلیل می‌کند و دگرگونی‌های ترکیب‌بندی فنی (فوردیسم) و ترکیب‌بندی سیاسی (اتحادیه‌گرایی و اصلاح‌طلبی از نیودیل تا دولت رفاه) را شرح می‌دهد. با این حال ترونتی، تفاوت ساختاری در ترکیب‌بندی فنی و سیاسی مابین فوردیسم و دهه‌ی ۱۹۷۰ را تشخیص نداد. به عبارت دیگر از نظر او هیچ تغییری در فرایندهای کاری به وجود نیامده بود به طوری که تیلوریسم و کینزیسم هژمونیک باقی مانده و روابط سیاسی و طبقاتی هم‌چنان تحت سلطه‌ی دولت برنامه‌ریز بود. به نظر می‌رسید برای ترونتی میان ویراست اول و دوم **کارگران و سرمایه** اتفاق چندان مهمی نیفتاده است. طبقه‌ی کارگر در ۱۹۶۸ و پس از آن (به‌ویژه «پاییز داغ» ایتالیایی) هنوز کاملاً تحت سلطه‌ی فوردیسم و نیودیل درک می‌شود. به نظر من دیدگاه ترونتی هم درست بود و هم نادرست.

درست بود، چرا که در ظاهر شرایط یک‌سان به نظر می‌رسید و «فرایند کار» تغییری نکرده بود اما با نگاهی عمیق‌تر چیزی در حال تغییر بود که ۱۹۶۸ تنها یکی از علائم آن بود. «رابطه‌ی سرمایه»، شکل فرایندهای تولید و «شیوه‌ی تولید» تغییر کرده بود. هنوز حق با ترونتی بود که با احتیاط فراوان در **پی‌نوشت** ویراست ۱۹۷۰ مشکوک بود که مرحله‌ی جدیدی در پایان دوران طولانی فوردیسم آشکار

می‌شود. در حالی که در دوره‌ی فوردیسم، کارگران و سرمایه‌درون سرمایه با هم برخورد می‌کردند، اکنون شرایط جدیدی پدید آمده بود: طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌درون طبقه‌ی کارگر درگیر می‌شدند. ترونتی بررسی و مطالعه‌ی این گذار را پیشنهاد کرد. این بینش درستی بود. اگر این توهم را که عده‌ای پروراندند و «درون طبقه‌ی کارگر» را به معنای «درون حزب» می‌فهمند، کنار بگذاریم، باید متوجه باشیم در روابط آنتاگونیستی جدید پس از ۱۹۶۸، سرمایه‌هزینه‌ی غلبه بر فوردیسم و پیروزی دشواری را که بر طبقه‌ی کارگر فوردیستی به دست آورده بود می‌پرداخت: این تکلیف که محور فرماندهی خود را «درون طبقه‌ی کارگر» مستحکم کند و به بازسازی پروژه‌ی انباشتش از **درون** آن مبادرت کند و به **این طریق** متحمل تغییر اساسی **ساختار** شود. «درون طبقه‌ی کارگر» یعنی این که خود سرمایه به رسمیت بشناسد که «اصل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر است» و «در سطح سرمایه‌ی اجتماعی توسعه‌یافته» رشد سرمایه‌داری تابع مبارزات کارگری است و پس از آن روی می‌دهد و سرمایه باید سازوکار سیاسی تولیدش را با این مبارزات منطبق سازد» (**کارگران و سرمایه**، همان منبع، ص ۸۹). یعنی در نهایت سرمایه باید درک می‌کرد که ترکیب‌بندی فنی آن (این همان مفهوم مارکسی «ترکیب ارگانیک» سرمایه) باید تغییر کند تا بر روی ترکیب‌بندی سیاسی طبقه‌ی کارگر عمل کند (یعنی تولید کند و فرمان دهد). جنجال زیادی بر سر این موضوعات به راه افتاده بود: مثلاً هواداران سه‌جانبه‌گرایی تحولات سال ۱۹۶۸ را تعیین‌کننده می‌دانستند اما دیگران آن را این‌طور نمی‌نامیدند. در واقع یک جهش رادیکال به سرمایه تحمیل شد. این جهش به فضای تولیدی (محل تولید تغییر کرد) و ابعاد زمان‌مندی («روزانه کار» به‌طور اساسی تغییر کرد) مرتبط می‌شود.

این در واقع «تغییر پارادایمی» شکل استثمار بود که با پیروزی کارگران از **درون/علیه** فوردیسم ایجاد شده بود. این که پارادایم جدید حاصل این پیروزی بود، با این واقعیت بیان می‌شود که آنتاگونیسم در «رابطه‌ی سرمایه» خود را در شکل‌های جدیدی ارائه می‌کرد یا به بیان بهتر خود را بازگشایی می‌کرد تا با و از درون چشم‌انداز جدیدی از مبارزه برای سازمان‌دهی، هم در طرف کارگر و هم در طرف سرمایه‌دار، واریسی شود. اکنون از خود می‌پرسیم که آیا کتاب **کارگران و سرمایه** ابزارهایی را برای توصیف این پارادایم ساختاری جدید ارائه کرده بود یا خیر. پاسخ مثبت است؛ به نظر ما فصل «مارکس - نیروی کار - طبقه‌ی کارگر» از این منظر یک نقطه‌ی عطف به شمار می‌رود. ما از این نقطه شروع کردیم و تحلیلی از توسعه‌ی سرمایه‌داری را پس از ۱۹۶۸ پروراندیم که به شدت پویا است، چرا که بر فرایندهای سوژکتیو شدن طبقه‌ی کارگر پافشاری می‌کند.

می‌دانیم سرمایه یک رابطه، یک ارتباط، آنتاگونیستی نیروهاست. ترونتی با قدرت زیادی بر تمایز بین کار و نیروی کار پافشاری کرده است: «در مفهوم **نیروی کار**، شخصیت کارگر مستتر است اما در مفهوم **کار**، نه» (ص ۱۲۹) و ترونتی این مفهوم سیاسی از نیروی کار در حکم **ناسرمایه** را به صورت نطفه‌ی و در حال تکوین در سراسر اندیشه‌های جوانی مارکس می‌یابد. مارکس قبلاً در **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴** این رویکرد را با راه‌حل‌های به فوریت براندازانه به سرانجام رسانده بود. در دوره‌ای — دهه‌ی ۱۹۶۰ — از چپ و راست، جدا کردن آرمان‌گرایی مارکس جوان از پختگی اندیشه‌ی **کاپیتال** مُد شده بود؛ ترونتی در عوض بر پیوستگی شدید این دو تاکید می‌کرد. در این پیوستگی تفکر مارکسی بین جوانی و بلوغ و نیز درهم‌تنیدگی نوشته‌های فلسفی و تاریخی مارکس و بین همه‌ی این‌ها و **کاپیتال**، مفهومی سیاسی از نیروی کار وجود دارد که به‌عنوان شاه‌کلیدی برای هر راه‌حل نظری عمل می‌کند.

ثانیاً این روند تحقیقی در تحلیل **گروندریسه** همچون متنی پایه برای «کاپیتال» حتی واضح‌تر است. این‌جا «خصلت دوگانه‌ی» نیروی کار، یعنی هم **کالا** و هم **سوژه**، به شکلی رادیکال نتیجه‌گیری می‌شود. ترونتی از گروندریسه نقل می‌کند: «تنها نقطه‌ی مقابل **کار عینیت‌یافته**، **کار ناعینیت‌یافته** است، یعنی تنها نقطه‌ی مقابل **کار عینیت‌یافته**، **کار سوژکتیو** است» (ص ۱۶۶). و این سوژکتیویته شدن نمایان‌گر شرط وجودی خود سرمایه است. در گروندریسه («گفت‌وگوی درونی مارکس با زمانه‌ی خودش و با خودش» (ص ۲۱۰)، کار به‌عنوان سوژکتیویته بدل به محور مرکزی می‌شود: «نیروی کار تا جایی که باید موقتاً وجود داشته باشد، به‌عنوان کار زنده، تنها مانند یک سوژه‌ی زنده، یک ظرفیت و امکان می‌تواند وجود داشته باشد: به‌عنوان کارگر» (ص ۲۱۱). خصلت دوگانه‌ی کالای کار از یک سو با «فلاکت مطلق» یعنی کالایی شدن کامل قدرت تولید و از سوی دیگر به «سوژکتیویته» و سوژه شدن مداوم چون امکان کلی ثروت تبدیل می‌شود. خصلت دوگانه‌ی نیروی کار کالایی به سمتی سوق داده می‌شود که خود را با حداکثر امکان در سرمایه درونی کند. ترونتی می‌افزاید: «این مسیر جدیدی است که خود مارکس پیشنهاد می‌کند. نقطه‌ی شروع: کار ناسرمایه است، یعنی کار به‌عنوان سوژه‌ی زنده‌ی کارگر در برابر عینیت مرده‌ی همه شرایط دیگر تولید قرار دارد؛ گام بعدی کار به‌عنوان خمیرمایه‌ی سرمایه — یک تعین فعال دیگر که به فعالیت کار مولد اضافه می‌شود و نقطه‌ی پایان: سرمایه‌ای که خود مولد می‌شود رابطه‌ای اساسی با توسعه‌ی کار به‌عنوان نیروی مولد اجتماعی پیدا می‌کند و در نتیجه در میانه‌ی این سفر رابطه‌ای اساسی با توسعه‌ی طبقه‌ی کارگر دارد. به‌عبارت دیگر

بین این دو نقطه: کار بی‌ارزش، موجب فلاکت مطلق و مازاد شده اما دقیقاً به همین دلیل منبع زنده‌ی ارزش، امکان کلی ثروت و ارزش‌افزا می‌شود، اکنون شخصیت مدرن کارگر جمعی سر می‌رسد که سرمایه را به‌عنوان طبقه‌ای متخاصم تولید کرده تا با آن مبارزه کند» (ص ۲۱۵). «بر این اساس مساله تلاش برای کشف قوانین سیاسی جنبش طبقه‌ی کارگر است که توسعه‌ی سرمایه را به‌طور مادی تابع خود می‌کند: چنین است که وظیفه‌ی معین نظری از چشم‌انداز کارگران دوباره یافته می‌شود» (ص ۲۱۹).

نکته‌ی سوم این است که به گفته ترونتی، این‌جا غلبه‌ای مارکسی بر قانون ارزش یا بهتر بگوییم بازتعریفی از آن صورت می‌گیرد: «مارکس ایده‌ی کار را به عنوان منبع ثروت رد می‌کند و مفهوم کار را **سنج‌ی ارزش** در نظر می‌گیرد». «پس ارزش مبتنی بر کار در درجه‌ی اول به معنی نیروی کار و سپس سرمایه است، این به معنای سرمایه‌ای است مشروط به نیروی کار که توسط نیروی کار به جریان افتاده است و به این معنا ارزشی است که با کار اندازه‌گیری می‌شود. **کار سنج‌ی ارزش است زیرا طبقه‌ی کارگر شرط سرمایه است**» (صص. ۲۲۵-۲۲۴). ناگفته نماند که به رسمیت شناختن قانون ارزش به خودی خود یعنی: «نمی‌توان آن را از رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید و از رابطه‌ی طبقاتی که زیربنای آن است نتیجه گرفت» (ص ۲۲۵). ارزش، به عنوان سنج‌ی ناب ارزش که می‌خواهد به قانون تبدیل شود کنش خود را رازآلود می‌کند: قانون ارزش با مطلق کردن راه از هم‌جدا شدن طبقه و سرمایه را مسدود می‌کند و رابطه‌ی سرمایه به‌طور انحرافی به سمت نوعی هویت هدایت می‌شود. این تبعیت محض از قانون را نباید دست کم گرفت چرا که نقاب از چهره‌ی ایدئولوژی سوسیالیستی (و نه فقط استالینیستی) برمی‌دارد. «از **عملکرد عینی و اقتصادی** قانون کار پایه‌ی ارزش (به طور متناقض یا تکان‌دهنده — این افزوده‌ی من است) دقیقاً فقط در جامعه‌ای می‌توان صحبت کرد که ادعا می‌کند به سوسیالیسم رسیده است [اتحاد جماهیر شوروی]...» «ما باید شجاعت پیدا کنیم تا خودمان را متقاعد کنیم که این حرف پوچ یک واقعیت تاریخی است: **قدرت سیاسی سرمایه می‌تواند شکل یک دولت کارگری به خود بگیرد**» (ص ۲۲۶).

تا این‌جا دیدیم که نیروی کار تا چه اندازه و با چه عمقی در سرمایه درونی شده است. اما اگر مفهوم سرمایه رابطه‌ای است بین کار مرده یا انباشته و نیروی کار زنده یا کار سوپروکتیو، این رابطه یک میدان گشوده است. خصلت دوگانه‌ی نیروی کار که آن را تحت انقیاد سرمایه دیدیم، می‌تواند در برابر تابعیت سرمایه دوباره قد علم کند. از اینجاست که نوعی «راه صعود» و بازسازی‌کننده آغاز می‌شود که پشتوانه‌ی مصداق کمونیستی مبارزه‌ی طبقاتی است.

این گشایش انقلابی در رابطه‌ی سرمایه چگونه می‌تواند اتفاق بیفتد؟ شرط اول عبارت است از اجتماعی شدن نیروی مولد و این گذر کاملاً درون سرمایه اتفاق می‌افتد: بنابراین «نیروی مولدی که توسط کارگر به منزله‌ی کارگر اجتماعی توسعه یافته، همانا نیروی مولد سرمایه است» (ص ۱۴۷). وقتی «تعداد قابل توجهی از کارگران، یعنی کارگر اجتماعاً ترکیب شده، درون همان فرآیند تولید و تحت فرمان همان سرمایه‌دار، به نیروی مولد سرمایه تبدیل می‌شوند» آن‌گاه گسست ممکن می‌شود. اما این فقط یک امکان است. اکنون لازم است «از طرف کارگر گذرهای تاریخی را دنبال کنیم که کارگران ابتدا فروشنده‌ی نیروی کار، سپس نیروی کار مولد فردی و سپس نیروی مولد اجتماعی می‌شوند» (ص ۱۵۰). اما نیروی کار درون سرمایه چیست و ایجاد امکان مخالفت با سرمایه یعنی چه؟ در پاسخ باید گفت به معنای حفظ بدن انقطاع و گسست دینامیسم خاص آنتاگونیستی در «رابطه‌ی» سرمایه، توازن‌های مختلف آن است: اگر مایلید به زبان مولف دیگری که برای من گرامی است بگویید، «جنگ داخلی» درون رابطه‌ی قدرت در جریان است. البته این امکان مخالفت با سرمایه مشروط به «عدم تثبیت مفهوم طبقه‌ی کارگر به شکلی واحد و قطعی، بدون توسعه، بدون تاریخ» است. (ص ۱۴۹). در جنبش مارکسیستی، تاریخ درونی سرمایه با دشواری‌های فراوانی متولد می‌شود؛ ترونتی می‌افزاید: «اما هنوز تا بدل شدن به یک برنامه‌ی مقبول و روش اصلی تحقیق از طرف نیروی کار فاصله دارد، [اما] ایده‌ی تاریخ درونی طبقه‌ی کارگر، لحظات شکل‌گیری، تغییرات در ترکیب‌بندی و رشد سازمانی را بازسازی کرده و بر اساس تعینات مختلف و متوالی، نیروی کار را نیروی مولد سرمایه در نظر می‌گیرد، فرضی که با توجه به تجربیات متفاوت، مکرر و همیشه جدید مبارزاتی، توده‌های کارگر را به‌عنوان تنها نیروی آنتاگونیستی جامعه‌ی سرمایه‌داری انتخاب می‌کند» (ص ۱۴۹).

بنابراین با توجه به تاریخ درونی طبقه‌ی کارگر، درون/علیه ترونتی را باید تحلیل کرد (صص ۱۵۰، ۱۵۳). این‌جا لحظه‌ی بنیان‌گذاری کارگرگرایی (Operaismo) است. برای کارگرگرایی سه شرط امکان برای سرنگونی استراتژیک رابطه‌ی تولیدی وجود دارد. روی دو شرط اول تا به حال به‌طور گسترده تمرکز کرده‌ایم: سوژه شدن نیروی کار زمانی که بالغ شده تا بتواند «در نظام سرمایه واقعاً دو بار محسوب شود: یک‌بار به عنوان نیروی که سرمایه را تولید می‌کند و بار دیگر به‌عنوان نیروی که از تولید آن امتناع می‌کند؛ یک‌بار درون سرمایه، یک‌بار علیه سرمایه.» زمانی که دو لحظه به‌طور سوپرتکتیو با هم متحد شوند راه برای انحلال نظام سرمایه‌داری باز و روند عملی انقلاب آغاز می‌شود» (ص ۱۸۰): شرط سومی هم وجود دارد که نقطه نظر اصلی روش کارگرگرایی است و در تبارشناسی تاریخ درونی طبقه و سرمایه،

راه خود را از بقیه جدا می‌کند. مثال مارکسی مبارزه برای کاهش روزانه‌ی کار توسط کارگران انگلیسی که پیروزمندانه شکل جدیدی از ارزش‌افزایی (از مطلق به نسبی) را معرفی می‌کنند، اساسی است. تحمیل دگرگونی به سرمایه درست در لحظه‌ای است که ترکیب‌بندی طبقه‌ی کارگر در مبارزه تغییر می‌کند. ترونتی در تحلیل این دوره از مبارزات تاکید می‌کند که این‌جا «یک جهش سیاسی واقعی» اتفاق افتاده است. حتی زمانی که به جای جنبش سازمان‌یافته فقط مقاومت وجود داشته باشد یا وقتی عناصری وجود دارند که دست خالی‌اند و هنوز صریحاً سیاسی و برسازنده نشده‌اند باز ما می‌توانیم از «علت» یا «معلول» سیاسی صحبت کنیم. در واقع رابطه‌ی بین نیروی کار و سرمایه دیگر به سادگی — مانند خاستگاه سرمایه‌داری — نه با مبادله [خرید و فروش نیروی کار] در بازار کار بلکه در تولید رابطه‌ی سرمایه رخ می‌دهد و ترونتی با قدرت نشان می‌دهد که چگونه شخصیت سرمایه توسط رابطه‌ی طبقاتی تعیین می‌شود و از طریق این شناخت است که ابتکار عمل کارگران، سیاسی می‌شود. نمونه‌ی قدیمی مد نظر ترونتی شورش کارگران فرانسه در سال ۱۸۴۸ است و روایت مارکسیستی را با اصرار بر این واقعیت تکرار می‌کند که عمل سرنگونی جامعه‌ی بورژوازی به مبارزه‌ای برای سرنگونی شکل دولت تبدیل می‌شود. درون این مبارزات است که دگرگونی «پرولتر» به «کارگر» و فروشنده‌ی نیروی کار به تولیدکننده‌ی ارزش اضافی صورت می‌گیرد و این‌جاست که یک طبقه در برابر کل جامعه، رابطه‌ی تولیدی را به صحنه‌ی مقاومت، مبارزه و قیام علیه آن تبدیل می‌کند.

ترونتی می‌نویسد: «نه تنها در *کاپیتال* مارکس، بلکه در تاریخ توسعه‌ی سرمایه‌داری، مبارزه برای روزانه‌ی کار تقدم دارد و نیروی تحمیل‌کننده‌ی آن باعث تغییر شکل ارزش اضافی شده و انقلابی در شیوه‌ی تولید به وجود می‌آورد» (ص ۲۰۷). با این حال می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که چگونه پیامد یک پیروزی در مبارزه‌ی طبقاتی و تحمیل منفعت خاص طبقه‌ی کارگر به سرمایه، منفعتی دیگر (و یک قدرت) برای سرمایه را دوباره تعیین بخشیده و به همراه می‌آورد: «این واقعیت در تاریخ توسعه‌ی سرمایه‌داری استثنایی نیست» (صص ۲۰۸-۲۰۷). «این الگوی نه چندان مبارزی است که به‌عنوان نتیجه‌گیری از مبارزات در اشکال و در سطوح گوناگون تکرار می‌شود». همه‌ی این‌ها ادامه دارد: «وقتی کارگران در یک نبرد جزئی پیروز می‌شوند، متوجه می‌شوند گویا آن‌را از طرف سرمایه به دست آورده‌اند». گاهی طبقه متحمل شکست‌های وحشتناکی می‌شود «که حرکت را برای لحظه‌ای ضعیف اما دوباره قوی‌تر می‌کند.» (ص ۲۰۸) اما در درون این شکست‌ها دگرگونی شیوه‌ی تولید و تغییر شکل‌های ارزش‌افزایی می‌بالد (و خود را نشان می‌دهد) و بنابراین همان‌طور که قبلاً دیدیم ترکیب‌بندی طبقه‌ی کارگر نیز تغییر می‌کند. حتی نام «طبقه‌ی کارگر» نیز ممکن است ناپدید شود: نه به این دلیل که ساختار

آنتاگونیستی طبقه‌ی کارگر منحل شده، بلکه به این دلیل که شکل‌های تولید و مبارزه‌ی کارگران تغییر کرده است. پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر، انبوه خلق: آن‌ها شخصیت‌های مخالف یک‌دیگر نیستند، بلکه شخصیت‌های متغیر اما همگنی از ترکیب‌بندی مقاومت و مبارزه در جنبش را نمایندگی می‌کنند.

امروز ما شاهد دگرگونی بنیادین در فرآیندهای کار و شیوه‌ی تولید سرمایه هستیم. میدان جدیدی از مبارزه در «شیوه‌ی جدید تولید» توسط نیروی کار اجتماعی، بی‌ثبات و جهانی پیشنهاد و کار شناختی، عاطفی و مشارکتی شده است. شیوه‌ی جدید تولید توسط مبارزات کارگران قرن گذشته تحمیل شده که آن‌را از طریق امتناع از کار مزدی و از بین بردن مرکزیت کارخانه تولید کرده‌اند. مهم‌تر از همه شیوه‌ی جدید تولید از طریق دو فرایندی حاصل شده که با توسعه‌ی سرمایه‌ی شناختی همراه است: تصاحب و خودمدیریتی دانش و هم‌یاری تولیدی توسط کارگران. به‌راستی در این‌جا مبارزه‌ی طبقاتی «درون طبقه‌ی کارگر» شروع به رشد می‌کند و سوژه شدن «نیروی کار» بنا به اصطلاحات ترونتی) به قدرت (Potenza) «کارگر» بدل می‌شود. در پاسخ به این مبارزات است که سرمایه سازمان خود را بر اساس استثمار نیروی اجتماعی کار و بر استخراج «امر مشترک» (Comune) بنا کرده است. در این شرایط استراتژی‌های جدیدی برای جنبش‌ها در مبارزه برای کمونیسم پیشنهاد می‌شود که به دنبال تاکتیک‌های جدید سازمان‌دهی است. اما با توجه به روش و اصل موضوعه‌ی تحقیق، ما بر روی زمین پیشنهادی و محکم ترونتی در کتاب **کارگران و سرمایه** باقی مانده‌ایم. اگر گاهی تمایز یا تشابهی بین کارگرایی و پساکارگرگرای وجود دارد به دانش طبقاتی نهفته و شناخت دگرگونی تاریخی رابطه‌ی تولید و سوژه‌ای برمی‌گردد که درون آن استثمار می‌شود اما با این وجود سرمایه را وادار می‌کند تا تأثیرات جدیدی از مقاومت و مبارزه، نفرت و امید را متحمل شود.

برای نتیجه‌گیری از این روش، مثالی از فعالیت را در نظر بگیرید که درون ترکیب‌بندی جدیدی از کار عمل می‌کند یعنی کارگر شناختی و شرایط وحشتناک ناشی از ناامنی و بی‌کاری که در معرض آن قرار دارد. اگر خطر زوال این ظرفیت گران‌بهای تولیدی و مسدود شدن اشکال جدید انباشت اجتماعی از طریق «استخراج امر مشترک» نبود سرمایه با کمال میل حاضر بود تا این نسل جدید کارگران را از بین ببرد. در نتیجه سرمایه چه می‌کند؟ در درجه اول آن‌ها را به قتل می‌رساند. فرضیه‌ی اول یعنی مرگ را هر روز در مرزهای اروپا، ایالات متحده آمریکا و در جنوب جهانی و هم‌چنین، به‌طور تصادفی در زندگی روزمره‌ی خود تجربه می‌کنیم. اما «عقلانیت» سرمایه‌داری — که همیشه کارکردی برای انباشت دارد — انتخاب دیگری را ضروری خواهد کرد. سرمایه مجبور خواهد شد تا شکل‌هایی از دستمزدهای اجتماعی را

توسعه دهد و شکل نهادهای رفاهی را با هدف اعمال سلطه و کنترل پویایی مقاومت تغییر دهد. معیارهای مزدی (مثلاً درآمد شهروندی) و مانورهای رفاهی می‌توانند در مدیریت سرمایه‌دارانه‌ی این تحولات با هم ترکیب شوند: مهم این است که با کم‌ترین هزینه‌ی ممکن، بهره‌وری و زندگی کارگران را به تعادل برسانند.

اما باز این‌جا همه چیز هم در سمت سرمایه‌دار و هم در سمت کارگران پیچیده و بغرنج می‌شود. برای اولی، نیاز به سازمان‌دهی مجدد ترتیبات داخلی به منظور جذب، تنظیم و هم‌چنین تحمیل انباشت منظم مدارهای اجتماعی جدید ارزش‌افزایی، ضروری است، چرا که دگرگونی شیوه‌ی تولید، شکل‌های جدیدی از ارزش اضافی (ارزش اضافی اجتماعی پس از ارزش اضافی مطلق و نسبی) را تعیین و سلسله مراتب جدید فرمان‌دهی سرمایه‌داری مانند مالیه را ایجاد می‌کند. از سوی دیگر چیزهای زیادی برای کارگران نیز در حال تغییر است: اکنون «روزانه‌ی کار» بدون معیار زمانی و «محل کار» سیار و قابل انتقال و شکل دستمزد اجتماعی شده و رابطه بین درآمد اولیه و دسترسی به خدمات رفاهی به پایین‌ترین حد خود رسیده است. خُب همه‌ی این موارد مسلماً شکل‌ها و سنت‌های مبارزاتی را تحلیل می‌برد اما با این حال، یک میدان اجتماعی جدید از سازمان‌دهی و ابتکارات ضد سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. بیابید از خودمان پرسیم: آیا کسب درآمد شهروندی بر اساس نیازهای تامین شده‌ی رفاهی برای طبقه‌ی کارگر یک پیروزی خواهد بود یا در این‌صورت سازمان‌دهی جدید نیروی کار باز به‌عنوان «سرمایه‌ی متغیر» پیکربندی می‌شود؟ هر دو پاسخ بدیهی است. اما بر این اساس (و این مورد علاقه‌ی ماست) میدان جدیدی از مبارزه و در نتیجه امکان سازمان‌دهی برای کارگران شناختی می‌تواند وجود داشته باشد. به دلیل کیفیت غنی ترکیب‌بندی، آن‌ها نمی‌توانند ابتکار عمل خود را به میدان مقاومت خالص محدود کنند. «ما علاقه‌مندیم شخصیت شومپیتری کارآفرین مبتکر و نوآور را باژگونه کرده و در ابتکارات و مبارزات دائمی توده‌های بزرگ کارگر ببینیم» (ص ۲۱۰): موافقم، اما اکنون ترکیب‌ها، تکنیک‌ها و سیاست‌های جدیدی داریم، بسیار مولدتر و با تعداد گسترده‌تری از آن زمان، در نتیجه امکان بیش‌تری برای ساختن گذرگاه‌هایی داریم که نظم اجتماعی جدید را تشکیل می‌دهند. این چیزی است که هم‌چنان از سال ۲۰۱۱ به این سو می‌بینیم و در حال مطالعه‌ی آن هستیم.

آیا در بنیاد و احیای روش کارگرگرایی خوش‌بینی بیش از حد نهفته است؟ جدیت شکست دهه‌ی ۱۹۷۰ از سوی کسانی که بازگشت طعنه‌آمیز به آغوش حزب کمونیست ایتالیا را رد کرده بودند، دست‌کم گرفته شده؟ و آیا هنوز این توهم به انبوه خلق وجود ندارد که به عنوان مجموعه‌ای از تکینگی‌های کار می‌تواند

به‌طور معجزه‌آسایی دوباره گرد هم آید؟ به بیان فلسفی: آیا یک فرضیه‌ی هستی‌شناختی ضعیف نه در احیای روش کارگرگرایی بلکه در بازتعریف سوژه‌ی مبارز وجود ندارد؟ به نظر من این ایرادات که بارها از سوی برخی کارگرایان مطرح شده قابل قبول نیست. در وهله‌ی اول به این دلیل که روش‌شناسی **کارگران و سرمایه** برخلاف فرضیه‌ی سیاسی خودِ ترونتی [عضویت در حزب] به شیوه‌ای کاملاً مستقل از هرگونه تقلیل به وحدت و استعلای حزب به کار گرفته شد (و شده است) و در نتیجه از هر گونه دسیسه‌ی شورشی پیشتازگرا که ویژگی موعودگرایی سوسیالیستی است مصون مانده است. در فرضیه‌های کارگرگرایی، تجارب نظری، سیاسی و تاریخ‌نگاری یافته می‌شود که جنبش‌های خودگردان (Movimenti Autonomi) «از پایین» را به کلید هر عمل انقلابی تبدیل می‌کند و این تجارب در جنبش‌های «دگرجهانی شدن» (Altermondialisti) از اواخر قرن بیستم تا آن‌هایی که از ۲۰۱۱ به این سو رخ داده‌اند، تکثیر شده‌اند. نکته‌ی دوم این که ساختار متمایز نظریه که برخی آن را پساکارگرگرایی می‌نامند (با توجه به نیروی کارِ شناختی مندرج در امر مشترک که تکینگی‌های انبوه خلق را به عنوان امری سوژکتیو در نظر می‌گیرد) هرگونه فرضیه‌ی هدف‌مند و غایتی واحد را از میان برمی‌دارد، قصد سوژگی را نمی‌توان با جبر غایت‌شناختی اشتباه گرفت. یک «میدان مترقی» موجود، توسط مبارزات تولید شده و با نیروی جنبش‌ها ساخته شده است. هیچ سرنوشتی جز سرنوشت ناپیوسته‌ای که می‌سازیم وجود ندارد و آزادی همیشه با این ضرورت مشخص می‌شود. این همان چیزی است که کارگرگرایی **کارگران و سرمایه** به ما آموخته است.

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از *Che cosa è successo dentro la classe operaia dopo Marx* از Antonio Negri که در این [لینک](#) یافته می‌شود.

یادداشت:

[۱]. همه نقل قول‌های متن از کتاب Mario Tronti, *Operai e capitale*, Einaudi, Torino 1966 است.